

طرح مرحله



هیاهوی در شهر

پرورده‌ای ویژه محدوده هاتف و کوچه یخچال

۸ چرخ از ایستادن چرخ دگر خرید

۷ اینجا هرکس ساز خودش را می‌زند

۵ متروکه‌های ره‌اشده

۳ کوچه بازاری!

سراغاز

گاری‌ها با سرعت از میان خیابان رد می‌شوند و کارگران داد می‌زنند و نیشان‌های آبی در این هیاهوی پرتنش گوشه‌ای چشم انتظارند تا صدایشان کنند و باری ببرند و مرد و زن در هم می‌لولند و از مغازه‌ای به مغازه‌ای لوازم خانگی را قیمت می‌کنند و این ولوله دلهره‌آور زندگی روزمره گذری تاریخی است که با این گرمی و حرارت، هیچ شباهتی به یخچال ندارد. این بار از ازدحام و شلوغی شهر سر درآوردیم و گمانمان این بود که به یکی از محله‌های تاریخی شهر روانه شده‌ایم، جایی در کنار همین میدان نقش جهانمان؛ جایی که یکی از محدوده‌های مهم شهر به لحاظ اقتصادی، اجتماعی، تاریخی و فرهنگی آغاز می‌شود؛ محدوده هاتف، کوچه یخچال، محله مشیر و گلپار. محدوده‌ای درهم‌پیچیده که نمی‌توان دست انداخت و از هم جدایشان کرد؛ اگرچه مرزهای پنهانی از قدیم بینشان وجود دارد. خیابان مشیر یخچال به همراه خیابان هاتف و امامزاده اسماعیل و هارون ولایت و مسجد علی تا دروازه اشرف که اهالی آن را اشرف می‌خوانند و بازار قهوه کاشی یکی از تاریخی‌ترین و البته به لحاظ حیات اجتماعی، مهم‌ترین محورهای شهر اصفهان است که پرداختن به آن از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. در این شماره قصد داریم با نگاهی ویژه علاوه بر پرداختن

به زندگی روزمره، زنان، اقتصاد این بخش از شهر به بررسی وضعیت کنونی بناهای تاریخی این محله نیز بپردازیم و به این سؤال پاسخ دهیم که با حرکت به سمت مدرن‌تر شدن زندگی شهری، چه اتفاقی در بافت تاریخی محله‌های اصفهان در حال افتادن است؟ آیا معماری بناهای ما و طراحی شهری جوابگوی روزگار کنونی هست؟ و اگر نیست راه‌حل آن استفاده از ظرفیت کم‌رمق میراث و سرمایه روزگاران پیشین است؟ کوچه یخچال مدت‌هاست که دیگر جوابگوی نیاز مردمان و کسبه نیست. خیابان هاتف مدت‌هاست که به یکی از پرترددترین خیابان‌های شهر بدل شده است. مسئله اختلاط و درهم‌تنیدگی زشت خیابان یخچال وقتی دردناک‌تر می‌شود که از دور چشمان به مناره تنه‌مانده و زیبای علی می‌افتد و بعد بنای زیبای امامزاده جعفر را می‌بینیم که در فاصله اندک از آن ساختمان سازی قرار دارد و وضعیت دردناک کاروانسرای ساروتقی و مدرسه آلیانس هم که برای همه روشن است. این شماره از ویژه‌نامه هم‌محله را با همه مصایبی که در این محله وجود دارد و سیر قهقربایی بناهای تاریخی‌اش تقدیم می‌کنیم به کارگران و گاری‌چی‌های کوچه یخچال که در سرما و گرما بار بار به دوش می‌کشند تا زندگی را سپری کنند.

روایتی از سرنوشت یک وزیر

گزارشی از خانه مشیرالملک



الهه باقری

خانه مشیرالملک از کاخ‌های سلطنتی با هفت عمارت بود که در حال حاضر تنها قسمت مرکزی آن باقی مانده است. مدرسه حلبیان، همان مدرسه معروف قصه‌های مجید، سربازخانه ظل السلطان و متعلق به همین خانه بود

روزگاری، محله‌های سنتی محیطی امن، توأم با آسایش و رفاه برای ساکنان آن‌ها بود. گلپهار محله‌ای است که نخستین مدرسه در اصفهان در آنجا تأسیس شد. این مدرسه دارای کلاس‌های بزرگسالان، شعبه دخترانه و کتابخانه بود و بسیاری از مدارس اصفهان را زیر پوشش خود داشت. مدرسه، به عنوان محیط یادگیری، نه تنها می‌تواند کانون فرهنگی و اجتماعی محله باشد و در تعاملات رفتاری و اجتماعی آنان تأثیر بگذارد، بلکه می‌تواند به تقویت هویت محله کمک کند.

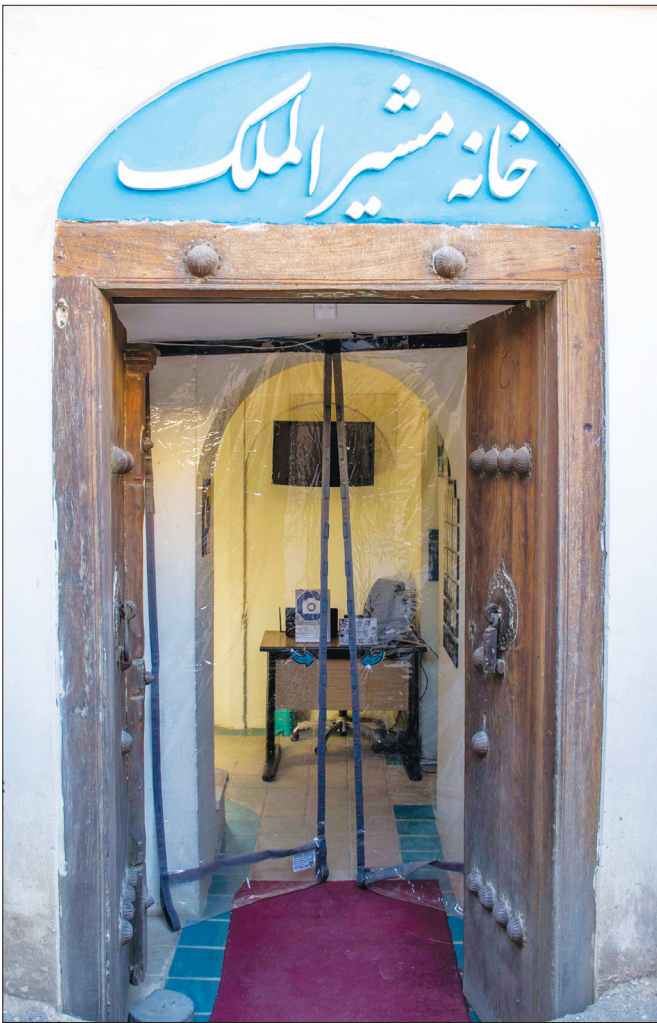
به محله گلپهار رفتم و سر کوچه یخچال رسیدم؛ جایی که روزگاری مردم شهر در فصل گرما یخ را از آنجا تأمین می‌کردند؛ اما اکنون اثری از یخچال قدیمی محل در این کوچه دیده نمی‌شود. به هر حال، گذر یخچال مشیر هیچ‌گاه برای مردم این شهر قدیمی یا فراموش نمی‌شود؛ چراکه هنوز هم این کوچه را به همین نام می‌شناسند. هرچند خبری از یخچال قدیمی نیست، اکنون این خیابان یکی از مراکز خرید و فروش لوازم خانگی شده و یخچال‌های جدید و به‌روزی هم در آن دیده می‌شود. بعد از آن شلوغی، به کوچه مشیر رسیدم. دو تا در چوبی بود که وقتی باز شد، به جای آرامی وارد شدم. پامپ را که به داخل ورودی خانه گذاشتم با «هلو، ولکام» به من خوشامد گفتند. اینجا خانه مشیرالملک است که روزی در این شهر اسم‌ورسمی برای خودش داشت و تمام این محله به نام او بود. خانه مشیرالملک از کاخ‌های سلطنتی با هفت عمارت بود که در حال حاضر تنها قسمت مرکزی آن باقی مانده است. مدرسه حلبیان، همان مدرسه معروف قصه‌های مجید، سربازخانه ظل السلطان و متعلق به همین خانه بود. درباره سرنوشت خانه مشیرالملک از گذشته تا به امروز به گفت‌وگو نشستیم.

حسین قسامی با استناد به کتاب رجال و مشاهیر اصفهان، از میرزا حبیب‌الله خان معروف به مشیر انصاری برابمان می‌گوید: خاندان انصاری در زمان شاه‌عباس از شیراز به اصفهان، پایتخت صفوی، آمدند. از مستوفی و منشیان دربار شاه بودند. طبق شجره‌نامه، نسل خودشان را از جابری انصاری می‌دانند. تأثیرگذارترین چهره این خاندان میرزا حبیب‌الله مشیرالملک انصاری است. تولدش در سال ۱۲۵۷ق بود. میرزا حبیب پست‌های مختلفی را تصدی کرد و سرانجام به وزارت مسعود میرزا ظل السلطان، حاکم اصفهان، منصوب شد.

در زمان حاکمیت مشیر در اصفهان، اتفاق مهمی رخ داد: درگیری آقاجقی با ظل السلطان سر قضیه تنباکو که تا بعد هم ادامه پیدا کرد. در ماجرای تحریم تنباکو، مشیرالملک هم طرف آقاجقی را گرفت و

این باعث خشم ظل السلطان شد و دستور داد او را به زندان انداختند و قدرت‌ش را هم از او گرفتند. ناصرالدین شاه وقتی این قضیه را فهمید، نامه نوشت به ظل السلطان و دستور داد مشیر را آزاد کنند. در نهایت، به دلیل ترس ظل السلطان از نفوذ و قدرت مشیرالملک و همچنین دفاع مشیرالملک از اتفاق‌های سیاسی موجود، در ابتدا او را در سال ۱۳۰۹ق برکنار کرد و سپس با قهوه قجری مسموم کرد و به زندگی او پایان داد. قسامی در ادامه می‌گوید: بعد از مرگ مشیر، ظل السلطان املاک او را تصاحب کرد؛ حتی باغی را که مشیر داشت، تصاحب کرد. خانه مشیر محل استقرار کنسولگری پادشاهی پروس شد. در این زمان، نقاشی‌هایی با سبک اروپایی به تزیینات داخلی این خانه اضافه شد. بعد از متلاشی شدن پروس در جنگ جهانی اول، این خانه هم به خاندان مشیر برگشت؛ ولی خاندان مشیر نمی‌خواستند این خانه را نگهداری کنند و فروختند به یکی از تجار اصفهان به نام حاج حسین چرمی. روضه‌های حاج حسین چرمی بسیار معروف بود. در همین فضای حوض خانه و شاه‌نشین. همچنین ذکرهای روی بدنه حوض خانه در آن زمان به این خانه الحاق شد؛ به این علت که مراسم مذهبی در این فضای حوض خانه برپا می‌شد. این خانه در زمان حسین چرمی جزو آثار ملی ثبت شد. بعد از مرگ حسین چرمی در سال ۱۳۶۴، پسرش ۹ ساله بوده و نمی‌توانسته عهده‌دار خانه باشد. داماد خانواده، برخلاف میل خانواده، اینجا را به حاج محمد سمانیان فروخت. در دوره جنگ ایران و عراق، پناهندگان خوزستانی در خانه سکونت داشتند. در این دوران، تزیینات بنا تا حد زیادی تخریب شد؛ ولی با پایان جنگ تحمیلی و بازپس‌گیری خانه، مرمت و بازسازی این خانه آغاز شد. آقای سمانیان در سال ۱۳۷۰ چون ارادت خیلی خاصی به حاج‌آقا حسن فقیه‌امامی داشتند، این خانه را به حاج‌آقا هدیه دادند و سپس حاج‌آقا که مدرسه ذوالفقار را اداره می‌کردند، اینجا را هم به حوزه علمیه تبدیل کردند و بنا بر اتفاقاتی، حوزه علمیه جدیدی تأسیس شد و اینجا را تعطیل کردند. حاج‌آقا اینجا را برای امور فرهنگی وقف کردند. سپس دو سال قبل از مرگش، حاج‌آقا حسن اینجا را تحویل پسر دوم خود، حاج‌آقا محمد فقیه‌امامی، داد.

حسین قسامی که سال‌های آخر مرمت خانه مشیرالملک در این خانه بوده و نقشی هم در این زمینه داشته است، می‌گوید: سال ۱۳۸۷ مرمت این خانه شروع شد و تا ۱۳۹۷ مرمت ادامه داشت و آخرین جایی که مرمت شد، همین حوض خانه است که ما در آن هستیم. برای موزه آثار هنری هم خریداری شد. سال ۱۳۹۷ موزه افتتاح شد به همراه تالار خط در شاه‌نشین که خط‌های خوشنویسان معروف مانند میرعماد و عبدالمجید طالقانی در این تالار



فتحعلی شاه، پدربزرگ میرزا حبیب‌الله خان صدراعظمی ایران را به عهده داشت. میرزا حبیب‌الله خان خود وزیر ظل السلطان بود و توانست در مدت کوتاهی بیش از نیمی از ایران را ضمیمه حکومت ظل السلطان در اصفهان کند. او تا آنجا پیش رفت که اندیشه سلطنت را در ذهن ظل السلطان پرورش داد. میرزا حبیب‌الله یکی از مخالفان و گذاری خالصجات در اصفهان بود که تلاش می‌کرد مانع از خارج شدن زمین‌های خالصه از مالکیت دیوان شود. رجال و اعیان اصفهانی برای خرید خالصجات دیوانی چاره‌ای جز کنارزدن میرزا حبیب‌الله خان انصاری ندیدند و سنتی‌ترین راه چاره، تخریب چهره‌اش بود. ظل السلطان هم که از نفوذ و اقتدار مشیر انصاری به تنگ آمده بود، توانست فرمان عزلش را از ناصرالدین شاه بگیرد. ظل السلطان که برای تحکیم پایه‌های قدرت‌ش در اصفهان کوشیده بود، در کتاب سرگذشت مسعودی گفته است: «میرزا حبیب‌الله خان یک میرزای پست اصفهانی بود. به وزارت تمام جنوب ایران و لقب مشیرالملکی برقرار شد. با میرزای منشی من که بعد بنان الملک شد، به جان هم افتادند، رسوایی‌ها بر پا کردند. بالاخره من لاعلاج گشته، هر دو را معزول کردم.»

موجود است. سال ۱۳۹۸ تالار معماری به آن اضافه و امسال هم تالار موسیقی سنتی اضافه شد. قسامی معتقد است هدف از مرمت این خانه این بود که حاج‌آقا امامی اینجا را برای امور فرهنگی قرار داد تا مردم ببینند داشته‌های خودشان را ببینند با هویت و آثار تاریخی خودشان آشنا شوند. در پایان هم از شاه‌نشین بی‌نظیر با آن نهدری شگفت‌انگیز و نیز پشت‌بام خاص این خانه دیدن کردیم.

درست روبه‌روی خانه مشیرالملک تابلویی نصب و روی آن نوشته شده است: «خانه تاریخی وثیق انصاری» هرچند اجازه ورود به ما ندادند؛ اما بنا به گفته‌های حسین قسامی، وثیق پسر ارشد مشیرالملک بود که بعدها شهردار اصفهان شد. وثیق به مرگ طبیعی فوت کرد و پسر او که دکتر بود، بعدها این خانه را به خانم فرح پهلوی فروخت که بعد از انقلاب، در اختیار میراث قرار گرفت و در حال حاضر، در اختیار دفتر اداری حوزه علمیه امام جمعه اصفهان قرار دارد.

طبق اسناد و منابع تاریخی می‌توان گفت: ارتباط نزدیک میرزا حبیب‌الله خان معروف به مشیر انصاری با دربار قاجار او را به یکی از افراد متنفع تبدیل کرده بود. در دوره

کوچه بازاری!

نیم‌نگاهی به حال‌وهوای اقتصادی گذر مشیر در سی سال گذشته

آقای قدیری از چهارده‌سالگی در «کوچه یخچال» کار می‌کرده و حالا چهل و یک ساله است. برادرها و دایی‌های او از گذشته در این بازار فعالیت داشته‌اند و به همین خاطر، سرد و گرم چشیده این کوچه بازاری است. او می‌گوید: «اواخر سال‌های ۷۸ و ۷۹، در دوره ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی بود که بحث تجاری‌سازی ورود کالاها به میان آمد و هرکس می‌توانست از چین یا دیگر کشورها، جنس را به صورت کانتینری به تهران یا اصفهان بیاورد.»

در این زمان به گفته او «بازار خوب می‌شود» و گرنه «قبل از آن «چتربازها» به زحمت دو یا سه تلویزیون از قشم و کیش با «کارت سبز» می‌آوردند، چون در گمرک‌ها محدودیت وجود داشت.»

او در طول سه دهه فعالیتش بالغ بر ۱۰۰ برند مختلف خارجی و ایرانی دیده که در زمینه لوازم خانگی و لوازم الکترونیکی به کوچه یخچال آمده، بسیاری در زمینه لوازم خانگی پاییده و تنها برخی از برندهای لوازم الکترونیکی، پس از اعمال تحریم‌ها به فعالیت خود ادامه داده‌اند. قدیری قدیمی‌ترین برندهایی را که در بازار رواج یافته و ثبات پیدا کرده، برندهای «سامسونگ» و «ال‌جی» معرفی می‌کند اما پیش از این‌ها از برند «سونی» نام می‌برد که به اعتقاد او: «به دلیل اینکه مدام شرکت‌های واردکننده تغییر می‌کردند و خدمات پشتیبانی مناسبی نداشتند، عرصه را به آن دو برند وا گذاشتند.»

او دلیل کوچ سونی از ایران را «استانداردهای



پایین شرکت مونتاژکننده در برابر ال‌جی و سامسونگ» مطرح می‌کند و مسئله «تفاوت قیمت» سونی و آن دو برند دیگر را نیز بی‌تأثیر نمی‌داند و اکنون هم که دیگر «به خاطر تحریم‌ها، هیچ‌کدام از این سه برند کالایی وارد نمی‌کنند.» قدیری دو برند ایرانی «دوو» از شرکت «اسنوا» و «ایکس ویژن» از شرکت «مادیران» را از برندهای پرمشتری گذر مشیر معرفی می‌کند و می‌گوید: «فروش بی‌گارتی سامسونگ

و ال‌جی هنوز هم بالاست. در کنار آن‌ها برندهای نه‌چندان معروفی مثل «جنرال»، «ایوولی»، «شیائومی» و چند برند دیگر نیز وجود دارند.» او سه برند معروف سونی، سامسونگ و ال‌جی را نیز مونتاژ درجه یک چین معرفی می‌کند؛ اما در برابر این پرسش که آیا بازار کوچه یخچال دست چین است، پاسخ می‌دهد: «هنوز هم ۹۰ درصد مردم ترجیح می‌دهند از لوازم الکترونیک ال‌جی و سامسونگ استفاده کنند و جنس کاملا

چینی حتی ۱۰ درصد بازار را هم در دست ندارد؛ اما در اقلام خرده‌ریز مثل چرخ گوشت و آمیوه‌گیری و... کالاهای زیادی را به بازار عرضه کرده‌اند.»

قدیری در موقعیت فعلی، اجناس موجود در کوچه یخچال را متعلق به برندهای «بوش» از آلمان «که اغلب اصل نیست و برندهای ترکیه‌ای، چینی و کره‌ای (که در چین تولید می‌شود) تقسیم می‌کند» در حالی که قبلاً برندهایی مثل «جنرال الکتریک» آمریکا با مونتاژ مکزیکی و همچنین «پاناسونیک» با قیمت‌های بسیار بالا وجود داشته‌اند.

او تخمین می‌زند که در کوچه یخچال بالغ بر هزار تا ۱۵۰۰ مغازه فروش لوازم خانگی ریز و درشت وجود داشته باشد که با سرمایه پایه ۳۰۰ تا ۵۰۰ میلیون تومان در حال کار بوده و معمولاً اجاره‌ای هستند. آن‌ها بین ۲ تا ۱۵ میلیون تومان اجاره می‌پردازند و حداقل دو کارمند دارند که با حقوق اداره کار و معمولاً منهای بیمه کار می‌کنند.

قدیری معتقد است که «در سال‌های اخیر، وجود پیک‌های موتوری باعث تعدیل نیرو در این بازار شده است، همچنین بازار خرید و فروش ملک در کوچه یخچال بسیار راکد است.» این مشغله نیازمند انبار و نیروی انبارداری نیز هست. بازاری‌ها اجناسشان را از بندکدهای اصلی تأمین می‌کنند.

به گفته او، «تقریباً ۴۰ انبار عمده در کوچه‌های پشت میدان نقش جهان و نزدیک بازارچه کلانتر وجود دارد که بالغ بر صدها میلیارد تومان جنس در آن‌ها انبار شده است.»



عادل امیری

او تخمین می‌زند که در کوچه یخچال بالغ بر هزار تا ۱۵۰۰ مغازه فروش لوازم خانگی ریز و درشت وجود داشته باشد که با سرمایه پایه ۳۰۰ تا ۵۰۰ میلیون تومان در حال کار بوده و معمولاً اجاره‌ای هستند

ماراتن خرید

خرده‌روایتی از همراهی در خرید جهیزیه



وقتی پیام داد که «بیا برویم خیابان هاتف برای خرید وسایل جهیزیه‌ام» اولین فکری که از ذهنم گذشت ترافیک این خیابان بود. کمتر پیش می‌آید که از زیر گذر میدان عتیق به سمت خیابان هاتف بالا بیایی و ترافیک نباشد. به خیابان هاتف که رسیدیم مستقیم رفتیم کوچه مشیر و تا قبل از آن هم چقدر با هم سراینکه نام کوچه یخچال است یا گذر مشیر و اینکه کدام نام درست است، بحث کردیم. انگار مسابقه بود و ماراتن شروع شده بود. همه مشتریان با هم از این مغازه به آن مغازه می‌رفتند. گاهی برای خرید از روی دست هم نگاه می‌کردند و فروشنده‌ها هم گاهی زندی می‌کردند و برای رقابت بین مشتریان می‌گفتند این آخرین مورد از این کالا است. ما هم همراه این سیل مدام از این مغازه به آن مغازه می‌رفتیم و تنها تکیه‌کلام همراه من این بود: «آقا من آخرین مدلش را می‌خوام.» بعضی‌هاشان بله خانم این آخرین

مدلش است و برخی مغازه‌دارها می‌گفتند مدل جدیدش هفته آینده می‌آید و اصلاً به قیافه مفلوک و درمانده من توجهی نمی‌کردند. ازدحام افراد و صدای بوق ممتد ماشین‌ها و صدای ویرازدادن موتورسیکلت‌ها گیج‌م کرده بود. چشمانم باز بود اما نمی‌دیدم. گوش‌هایم می‌شنید اما نمی‌توانستم گوش کنم. مغزم قدرت تحلیل اینکه کدام جارو شارژی بهتر است را نداشت. مدام نق می‌زد که «تو هم همراه خوبی نشدی و اصلاً هم نظر نمی‌دهی.» گشتن‌ها در میان مغازه‌ها ادامه داشت. عده‌ای از این ماراتن نفس‌گیر انصراف دادند؛ چون پول کافی نداشتند یا خسته شده بودند و آنچه می‌خواستند نیافته بودند و بالاخره که از کمر کوچه بازگشتند. آخر چند فروشنده توانستند با چرب‌زبانی جنسشان را به او بفروشند؛ اما خیلی چیزها را هم نخرید چون آخرین مدلش هفته دیگری آمد و او می‌خواست منتظر بماند تا هفته

آینده نزدیک‌های غروب بود و دیگر خودش هم خسته شده بود. تقریباً تمام شرکت‌کننده‌های ماراتن در حال بازگشت بودند. گفت بیا برویم. گفتم برویم و به سمت آخر کوچه راهم را ادامه دادیم. گفت کجا می‌روی گفتم بیا دنبالم. بیا تا آخرش برویم. نمی‌دانم خستگی او را به دنبالم کشاند یا حس کنجکاوی.

کوچه را تا آخر رفتیم و پیچیدیم سمت راست و رفتیم در دل تاریخ. دیوارهای بالابند کاهگلی، درهای چوبی و خانه‌هایی که مانند دل

صاحبانش بزرگ بود. رفتیم و پشت دادیم به دیوارهای خانه مشیر الدوله. نه ماشینی، نه صدای بوقی. نه همهمه و مسابقه‌ای. گاهی چند رهگذر از دل تاریخ بیرون می‌آمدند و رد می‌شدند. آرامش آنجا اسیرش کرده بود. نق نمی‌زد و فکر می‌کرد بیکه مثل فتر از جا پرید گفت پاشو برویم، پاشو تا نبسته‌اند برویم و دوان دوان رفت سمت مغازه‌ها. فریاد کشیدم کجا؟ گفت می‌خواهم بگویم از همه چیزها قدیمی‌اش را بخرم.



مولود جوانمرد

متروکه‌های باچشمانه بیدار

تغییری ناسازگار اما، به از هیچ



عباس کیانی

حساب و کتاب است، باید ارزان هم پایشان تمام شود، پس چه گزینه‌ای بهتر از خانه‌های قدیمی کوچه پس‌کوچه‌ها که کسی آن‌ها را برای سکونت انتخاب نمی‌کند؟! یک مصداق بزرگ از این تبدیل ناسازگار اما به از هیچ، کاروانسرای ساروتقی در امتداد کوچه یخچال است. آن همه زیبایی و عظمت، در میان بسته‌ها و گونی‌های بزرگ پنهان شده است. البته به لطف همین انبار بودن، در کاروانسرا به روی ما باز است می‌توان لاقط چرخ در آن زد. علاوه بر این مورد، اگر تمایل به بازدید از خانه‌هایی را دارید که به انبار تغییر کاربری داده‌اند، از نقشه راه زیر پیروی کنید:

«در بافت تاریخی با دیدن هر پلاک تجاری که از لحاظ جثه، نسبتا بزرگ و به لحاظ عملکردی، عمده‌فروشی محسوب می‌شد، بنا را بر این بگذارید که یک نشانه است، دال بر وجود انبار در همان حوالی. بلافاصله کوچه پس‌کوچه‌های نزدیک آن را بگردید، خانه‌هایی که بر نمای آن دوربین مداربسته نصب شده و پنجره‌هایش با آجر و فلز کور شده است، همان انبارهایی است در جامه و کالبد خانه.» این کوچه‌ها حتی اگر در ساعات شب هم سوت و کور شود، باز امن امن است. چنان دوربین‌های مداربسته حرکات را می‌پاید، گویی در هر خانه یک کلانتری مستقر شده است. برای چنین مسائلی در بافت‌های ارزشمند تاریخی، اولین راهکاری که به ذهن خطور می‌کند جابه‌جایی و انتقال مشاغل و کاربری‌هایی است که با چنین بستری ناسازگار است. اما تا زمانی که موضع مدیریت شهری و تمام نهادهای مرتبط در قبال تاریخ و میراث این شهر شفاف و صریح نباشد، چنین راهکارهایی جامه عمل نخواهد پوشید و در حدواندازه‌های همان چند خط پیشنهاد باقی خواهد ماند. اگر شهروندان، مدیران و تمام آن‌هایی که در این شهر زندگی می‌کنند، معتقدند که هسته تاریخی شهری چون اصفهان، میراثی است تکرار نشدنی که نیاز به حفاظت دارد، پس گام‌های اجرایی هم باید در همین راستا باشد. آن وقت است که تبدیل خانه‌ای تاریخی به انبار مایه مسرت نخواهد شد. آگاه باشیم که همیشه هم «کاجی بعضی» هیچی نخواهد بود.



است که دیگر به خواست امروزی خریداران ملک شباهتی ندارد و غالباً متروکه است. این حالت به‌ظاهر متروکه‌زده بافت اما با چشمانی بیدار، در گوشه‌های پسییده به استخوان اصلی بازار اصفهان بیشتر به چشم می‌آید و چه لقمه‌ای چرب و نرم‌تر از متروکه‌ها برای مغازه‌داران؟! ارزان‌تر از یک انبار واقعی و نوساز برایشان هزینه دارد. همین که یک سقف دارد و اجناس آنان را از گزند باد و باران و آفتاب به‌دور نگه می‌دارد، کافی است. از خیابان هاتف، کوچه یخچال و کوچه کلانتری که به نوعی امتداد کوچه یخچال محسوب می‌شود، با همان حال و هوا، گذر کنیم زیر حجم دهنه‌های تجاری خرد می‌شویم. خب منطقی است که آن همه پلاک تجاری که غالباً هم لوازم‌خانگی می‌فروشند، به انبار نیاز داشته باشد. انبار باید نزدیک باشد و چون بازاریان سرشان در

در اختیار سازمان‌ها و ارگان‌هاست، غالباً بر در آن قفل زده شده و بی‌استفاده است، جز مواردی انگشت‌شمار. به همین دلیل است که هر خانه تاریخی، شانس این را ندارد که به انبار تبدیل شود و به بهانه کالاهای انباشته در آن سراغی از آن بگیرند. خانه‌های خوش اقبال، لاقط برای چند روز یا چندماه، بسته به رونق و کساد بازار، با کارتن‌ها یا گونی‌های برنج و خواربار روی هم چیده شده هم‌صحبت می‌شوند و از سابقه سکونت خانواده‌هایی که به چشم دیده‌اند، برایشان تعریف می‌کنند. بافت تاریخی اصفهان، یعنی همان حوالی میدان کهنه تا میدان نقش جهان و محله‌هایی چون شهشهان، جویباره، درب کوشک، بیدآباد، امام‌زاده اسماعیل و الباقی، متأثر از عواملی چون کوچ جمعیت از این نقاط، مملو از خانه‌هایی

«آی درب‌های فرورفته در آسفالت کوچه‌ها، آی گچ‌بری‌های در خطر سقوط، آی خاطرات گریخته از هیاهوی شهر، آی سقف‌های آبیستن، آی کپه خاک‌های آینده، آی خانه‌های قدیمی و تاریخی شهر؛ بشتابید و فرصت تبدیل شدن به انبار یک فروشگاه شیک و پر زرق و برق لوازم‌خانگی در قلب تاریخی اصفهان را از دست ندهید.» کمتر متروکه‌ای در اصفهان اقبال این را دارد که سهمی در بازار تجارت داشته باشد. خانه‌های تاریخی این شهر اغلب یا قطع عضو شده یا سقفشان فروریخته یا قفلی به بزرگی یک کف دست بر در ورودی‌شان آویزان است. به همین خاطر و به ناچار با دیدن خانه‌هایی که به انبار مغازه‌ها و فروشگاه‌ها تغییر کاربری داده‌اند، خوشحال می‌شوم، دست‌کم به خاطر نوع جدید استفاده‌ای که از بنا می‌شود، یک نفر به آن‌ها سری می‌زند. این تغییر ناسازگار در این حجم بی‌توجهی به میراث تاریخی و ارزشمند شهر، به ناچار باید غنیمت شمرده شود. تعداد زیادی از خانه‌های تاریخی و قدیمی اصفهان به دلایل متعددی متروکه است و روزبه‌روز به پایان عمر خود نزدیک‌تر می‌شود. آن قدر نزدیک که هر لحظه آرزوی اصابت پتک‌های سنگین بر تن خود را در خاطرشان مرور می‌کنند، تا این زندگی نکبت‌بار در اصفهان، با آن متصدیان یکی‌ازیکی کاربردتر خاتمه یابد؛ بلکه در آن دنیا اجر و قربی یابند. خانه‌ها و بناهای ارزشمند اصفهان متأثر از عواملی چون مدیریت غلط، بروکراسی‌های جان‌فرسا، مالکیت‌های دولتی یا نامشخص، اقتصاد کلان و غیره در دوری باطل رو به انحطاط و فرسودگی است. برای مثال سمی مهلک به نام «وراثت». یک بنا با طی ماریپیچ زمان، خیل عظیمی از وراث را به خود جذب می‌کند که راضی‌کردن آن‌ها کار جناب رستم است و بس. به همین خاطر، چنین بناهایی همچون سالمندانی که هزاران بچه و نوه و نتیجه دارند و در آرزوی یک بازدید چشمانشان به در خشک شده، در کنج شهر در حال پوسیدگی‌اند؛ سرنوشت این خانه‌ها گویا این‌گونه رقم خورده است. آن‌هایی هم که سرپرستی‌شان

این حالت به‌ظاهر متروکه‌زده بافت اما با چشمانی بیدار، در گوشه‌های پسییده به استخوان اصلی بازار اصفهان بیشتر به چشم می‌آید و چه لقمه‌ای چرب و نرم‌تر از متروکه‌ها برای مغازه‌داران؟! ارزان‌تر از یک انبار واقعی و نوساز برایشان هزینه دارد

زنان خوشحال، زنان غمگین

روایت یک خریدار از کوچه یخچال



افسانه دهگانه

مارک‌ها بگذرند مغموم بودند. فروشنده‌ها هم زبان می‌ریختند. سعی می‌کردند به هر طریقی که می‌شود وسیله را بفروشند. از مزایای وسیله می‌گفتند. ترجیح‌بند حرف همه‌شان هم این جمله بود: «الان نخری فردا گرون‌تر میشه.» بالاخره از بین مغازه‌ها به پاساژی نسبتاً قدیمی رسیدیم. آخرین فروشگاه پاساژ، مغازه‌ای بود که از کوچکی جا مجبور شده بود بعضی وسایلیش را بیرون بچیند. قسم می‌خورد که اجناس را به قیمت چندماه پیش می‌فروشد. یکی از وسایلیش را دیدیم. بلافاصله قیمتش را در گوگل سرچ کردم خیالم راحت شد که زیاد نمی‌فروشد. برایم فاکتور هم نوشت. از پاساژ که بیرون آمدم هوآتاریک شده بود. زن‌ها هنوز بین مغازه‌ها می‌لولیدند و دادزن‌ها داد می‌زدند: «از همه جا مناسب‌تر.»

میلیون‌ها رژه می‌رفتند و آدم‌ها هم بین صفرها راه می‌رفتند. زنان بین فروشگاه‌ها می‌خریدند. بعضی تنها بودند و بعضی هم همراه همسرشان آمده بودند. لابد خانم انتخاب و آقا حساب می‌کرد. چهره بعضی خوشحال بود. بعضی هم غمگین. آن‌ها که فارغ‌بال از قیمت‌های گذشته بودند و راحت انتخاب می‌کردند چهره خندان‌تری داشتند. لابد رفاه در انتظارشان بود: ظرفشویی، لباسشویی و... آن‌ها که مجبور بودند قیمت‌ها را سبک‌سنگین کنند و از خیر گران‌ترها و

خرید کرد. سرتاسر کوچه یخچال را فروشگاه‌ها و پاساژهای لوازم‌خانگی پوشانده بود. بعضی مغازه‌ها شیک بودند و بعضی دیگر قدیمی‌تر. شیک‌ترها وسایلی مدرن‌تری را توی ویترین گذاشته بودند و قدیمی‌ترها حس امن‌تری به آدم می‌دادند. فروشگاه‌های بزرگ هم با شیشه پوشیده شده بودند و لباسشویی‌ها را به صف توی محوطه گذاشته بودند. برای خالی‌نبودن عریضه به داخل فروشگاه‌ها می‌رفتم و قیمت‌ها را می‌دیدم. قیمت‌ها از نظر من سرسام‌آور بودند.

تعریف کوچه یخچال را به واسطه گفته‌های دوستانم زیاد شنیده بودم. اغلب آن‌ها چیزیه خود را از کوچه یخچال خریده بودند. وقتی برای اولین بار گذر من به کوچه یخچال افتاد، دقیقاً زمانی بود که به یک‌باره قیمت وسایلی خانگی سر به فلک کشید. تنها بودم و می‌ترسیدم که می‌آیدم فروشنده‌ها وسیله‌ای را دولا پهنه به من قالب کنند. تصمیم گرفتم از همان مغازه اول قیمت وسیله مد نظر را بپرسم و به آن آخری برسم که سرم کلاه نرود. هیچ‌وقت نباید از اولین مغازه

متروکه‌های ره‌اشده

طرحی برای جان بخشی به بافت تاریخی



سیاوش حقیقت

این میراث چرا هنوز پس از گذشت سال‌ها رها مانده و کاربری خاصی به آن تعلق نگرفته است؟ شاهکارهای معماری که باید برای نسل‌های بعد به جا ماند. تنها با باززنده‌سازی این بناها می‌توان روح تازه‌ای به آن بخشید



بوتیک هتلی در خور دارد یا چه بنایی مهم‌تر از ساختمان اولین شهرداری یک شهر می‌تواند باشد؟ تاریخچه شهرداری‌ها و بلده‌ها و اسناد و مدارک تاریخی آن زمان می‌تواند گردآوری شده و به موزه‌ای در خور شأن بنا تبدیل شود. این مدل تغییر کاربری‌ها می‌تواند جان تازه‌ای به گذر هارونیه بخشد و شب هنگام‌های سرد و بی‌روح را به محله‌ای زنده و گرم در شب تبدیل کند. دهنه‌های تجاری در پایین می‌تواند بیشتر برای گردشگران و ساکنین محله طراحی شده و تغییر کاربری دهند. کافه و رستوران، اغذیه‌های بومی و محلی و سوغات، فروشگاه صنایع دستی و سوپرمارکت از راهکارهایی است که «ماندن» را در فضا تقویت می‌کند و همین «ماندن» هاست که رونق و جان تازه‌ای به ساکنین، عابری و ره‌گذران می‌بخشد.

که حالا از نشست ساختمان خم شده‌اند، ارتفاع معقول آن به نسبت گذر با مغازه‌های تجاری زیر آنکه هیچ‌کدام از آن‌ها با محله‌ای تاریخی و البته مسکونی هماهنگی ندارد. به قدری مظلومانه و فروتنانه ایستاده است که می‌خواهی به نوعی به آن کمک کنی، کمک به این هویت رو به زوال! موضوعی که ذهن هر عابریا گردشگری را به خود مشغول می‌کند؛ این است که این میراث چرا هنوز پس از گذشت سال‌ها رها مانده و کاربری خاصی به آن تعلق نگرفته است. شاهکارهای معماری‌ای که باید برای نسل‌های بعد به جا ماند. تنها با باززنده‌سازی این بناها می‌توان روح تازه‌ای به آن بخشید. سرای خوروش همانطور که از نامش پیداست اقامتگاه یا بنایی شبیه به هتل بوده که امروزه ظرفیت بسیار بالایی برای تبدیل به اقامتگاهی بومگردی یا

می‌کند: «سرای خوروش»، وجود چنین بنایی با چنین ویژگی‌هایی به تنهایی خود می‌تواند برای جلب گردشگر و منبع درآمد یک منطقه کافی باشد. ساختمانی عریض، دو طبقه و آجری با بالکنی سرتاسری و نرده‌های فلزی پر از جزئیات و پنجره‌های چوبی بسیار زیبا. ساختمانی که دیدن حال و روز الانش قلب آدم را به درد می‌آورد. گویی از قصد رهایش کرده‌اند تا به حال خود باشد و بپوسد و بمیرد! کمی جلوتر ساختمانی بسیار مستهلک‌تر از سرای خوروش وجود دارد که دیگر رمقی برای حیات ندارد و نفس‌های آخرش را می‌کشد: «ساختمان بلدیه اسبق اصفهان!» تا قبل از اینکه ساختمان کاخ شهرداری دروازه دولت در ۱۳۱۸ شمسی ساخته شود، شهردار در این بنا حضور داشته است. بنایی با بالکن‌ها و پنجره‌های جذاب با ستون‌های چوبی ظریف

خیابان مشیری یا در لفظ عوام، کوچه یخچال، همیشه برایم جذاب و در عین حال عجیب بوده است. کوچه‌ای پر از موتور و ماشین، پر از صدا، پر از شخص، پر از مغازه‌های تجاری، پر از آلودگی و البته پر از بنای تاریخی و خاص. کوچه‌ای در دل محله‌ای با قدمت بالا که می‌توان آن را از مراکز مهم و هسته‌های اصلی تشکیل دهنده اصفهان ما قبل عهد صفوی دانست. وقتی در آن قدم می‌زنی، دوگانگی عجیبی در آن به چشم می‌خورد: قدمت و تجدد. قدمتی که فدای تجدد (به ظاهر کار) شده است و هر کس که توانسته (کاسب، ساکن یا عابر) سهمی در تغییر آن داشته است. تجددی به مراتب زنده، شلوغ و نامناسب با هر شهر و هویتی. جداره‌هایی زیبا و کهنه، خفته در پس تابلوها و نوشته‌های سردر مغازه‌ها با فونت‌های عجیب و مقیاس‌های عجیب‌تر که هر کدام پیش خود می‌گویند: «مرا بیشتر از بقیه ببینید!» تغییر کاربری‌های اعصاب‌خردکن بناهای تاریخی به انبار، پارکینگ و حتی زغال‌فروشی! وجود سیم‌ها و کابل‌های برق بی‌انتهای، ساخت پاساژهای بدقواره و غیراصولی با انتخاب مصالح غیرهمگون با بافت، ازدحام سرسام‌آور همیشگی در آن، بوق ماشین‌ها و فریادهای بازاریان همه و همه می‌گویند که گویی با آن سرچنگ دارند و می‌خواهند آن را له کنند. به معنایی این کوچه توسط بازار همیشه گرسنه لوازم خانگی بلعیده شده است. به قدم‌زدن که ادامه دهید به یک دوراهی می‌رسید که اگر به راست روید، وارد گذر هارونیه می‌شوید. از بدو ورود، حس و حالی دیگر به شما دست می‌دهد. خلوت‌تر و به نسبت کوچه یخچال ساکت‌تر است. کلکسیون از خانه‌های تاریخی و البته اوراق و مرمت‌نشده جذاب شما را به انتهای آن می‌کشد. ساختمانی بسیار قدیمی آنجا قد علم کرده و خودنمایی



سجاد حقیقت قهفری

از کودکی‌اش را برایمان می‌گوید که تجار بزرگی مثل دهدشتی در بالای این کاروانسرا حجره داشته‌اند و طبقه پایین واردات و صادرات کالا صورت می‌گرفته است و حدود ۶۰ سال گذشته هم به عنوان انبار بازار پارچه مورد استفاده قرار گرفته است. این اثر که در ثبت آثار ملی ایران قرار دارد به عنوان انبار بازار پارچه استفاده می‌شود و گویی در یک اجماع خاموش همه آن را به فراموشی سپرده‌اند. سازمان میراث فرهنگی هم که گویا گوشش بدهکار وضعیت این کاروانسرا نیست، به طور دائم و مستمر به بهانه‌های واہی نظیر کمبود بودجه یا تعدد بناها و اولویت بندی، مسئله را پشت گوش می‌اندازد و دل‌خوش کرده به بخش کوچکی از این کاروانسرا که سال‌ها پیش مرمت شده است. باید سوال پرسید که کجای دنیا بنایی چهارصدساله را تبدیل به زباله‌دانی و انبار می‌کنند؟ آن هم نه یک اثر معمولی، بلکه بخشی از هویت و ثروت مردمان این شهر که مملو از تزیینات و کاشی‌کاری‌های پرازش دوره صفوی است.

و ساختار را از این کامل‌تر نمی‌توان دید. این کاروانسرا همانند الگوی غالب کاروانسراهای شاخص اصفهان به صورت درونگرا، چهار ایوانی و دو طبقه است. دو باروی نامتقارن نیز در کوچه یخچال دارد و ویژگی‌های معماری آن به حدی است که در مختصر مطلب پیش رو نمی‌گنجد و هدف این یادداشت هم بیان ویژگی‌های معماری آن نیست. کاروانسرای ساروتقی را که اهالی محل ساروتقی می‌خوانند روی نقشه قدیمی اصفهان معروف به نقشه سیدرضاخان، سرای ملک التجار نوشته‌اند. از این رو بر آن شدیم تا با مالک آن به گفت‌وگو بنشینیم و علت آن را جوینا شویم. صاحب این بنای عظیم برادران شیخ هستند. برادر بزرگ‌تر از مجموع شش برادر می‌گوید دو دانگ از این کاروانسرا به نام من است و چهار دانگ دیگر به نام چهار برادر دیگرم. برایمان از قدیم کاروانسرا می‌گوید که مالک آن ملک التجار بوده است و بعد پدرش آن را می‌خرد و اکنون نیز آمادگی برای فروشش را دارند و مذاکراتی هم با شهرداری کرده‌اند. بعد خاطراتی

از ماست که برماست

روزگار حاضر دو بنای تاریخی گذر مشیریخچال

مهم‌ترین و نخبه‌ترین وزرای اعظم صفوی معرفی کرده‌اند. ساروتقی در طول عمرش زندگی پر فراز و نشیبی را طی کرد و در آخر به حسد درباریان گرفتار شد و به سرکردگی و توطئه چینی جانی خان قورچی کشته شد، با این حال در دوره صدارتش منشأ آبادگری‌های فراوانی در ایران و به خصوص اصفهان شد. در حال حاضر مهم‌ترین آثار به جا مانده از او مسجد زیبایی در بازارچه حسن‌آباد و همین کاروانسرا در میانه‌های گذر مشیریخچال است. کاروانسرای که به قطع یکی از باشکوه‌ترین‌ها در میان صدها کاروانسرای به جامانده از دوره صفوی است. پرفسور پوپ معتقد بود کاروانسرای یکی از پیروزی‌های معماری ایرانی است و در هیچ کجا همسویی کارکرد

یکی از محله‌های قدیمی و مهم شهر اصفهان محله گلپهار و گذر مشیریخچال است. در این محله تعداد این بنای تاریخی به حدی است که برای یک مملکت کافی است. از مسجد زیبایی علی و مناره زیباتر آن تا امامزاده هارون ولایت و کنیسه گلپهار و خانه مشیرالملک و وثیق انصاری و بناهایی چون کاروانسرای ساروتقی و مدرسه آلیانس همگی گواهی بر این موضوع‌اند که از کنار بُعد تاریخی این محله نمی‌توان به راحتی گذشت. در میان همه این بناها اما کاروانسرای ساروتقی قدرنایب‌ترها رها شده است. شدت خرابی و بی‌توجهی به این بنا به حدی است که دل هر شهروندی را به درد می‌آورد. ساروتقی که بود؟ در بسیاری از منابع ساروتقی را یکی از

پایان خانه کجاست؟

خیابان و کوچه به مثابه بیرونی و اندرونی



مریم فروغی

بسیاری از ما، حتی اگر از نزدیک، خانه‌های قدیمی را ندیده باشیم، از ساختار اندرونی و بیرونی این خانه‌ها و چگونگی آن کمابیش خبر داریم. موضوع محوری این یادداشت، طرح بحثی درباره تسری یافتن الگوی اندرونی و بیرونی به فضای بیرون از خانه در محله‌های سنتی است. با جلورفتن زمان و تغییر سبک زندگی، الگوی ساخت بنای خانه‌ها از شیوه رایج در زمان‌های گذشته فاصله گرفت و به آنچه امروز می‌بینیم رسید. نگارنده در اینجا در مقام صحبت از چگونگی این تغییر نیست، بلکه در پی آن است تا از باقی ماندن یک الگو از خلال تغییر در مناسبات آن صحبت کند. همان طور که می‌دانیم، تا پیش از این، فضای اندرونی خانه حول محور زن و زنانگی تعریف و بیرونی اندرونی/بیرونی اما واجد سطح دیگری از معنا نیز بود: تقسیم به خودی-غیرخودی؛ آشنا و غریبه. در واقع کسی به اندرونی راه داشت که خودی، آشنا و محرم محسوب می‌شد و آن کسی در بیرونی منزل قرار می‌گرفت که غیر خودی، نامحرم یا ناآشنا بود. هرکدام از این مفاهیم در واقع نمایانگر سطح دسترسی فرد از بیرونی تا بیرون از خانه و از حیاط اندرونی تا اندرون خانه بود.

اما آیا می‌توان مدعی شد که امروزه نیز تا حدودی چنین وضعیتی در محلات اصطلاحاً سنتی در برخی مناسبات برقرار است؟ به نظر می‌رسد که بله؛ در رابطه زنان و فضای محله. با حذف فضای بیرونی از خانه‌ها، عملاً تمام خانه به اندرونی تبدیل شد و تمام

آنچه بیرون از خانه بود، بیرونی. اما این تغییر تنها محدود به فضای خانه نبود، بلکه مناسبات درون خانه را نیز دستخوش تغییر کرده بود. در واقع زنان خانه که هم به اندرونی و هم به بیرونی خانه راه داشتند، متأثر از تغییر شکل کالبدی خانه و هم تحت تأثیر تغییرات اجتماعی، به بیرون از خانه راه یافته بودند. این زنان اما اگرچه ممکن بود نقش‌های جدیدی در جامعه به دست آورده باشند، در فضای محله همچنان سطحی از الگوی اندرونی و بیرونی اما این

بار در فضایی بزرگ‌تر به نام محله در جریان بود. کافی است به نوع تردد زنان در کوچه و خیابان‌های محله‌های به اصطلاح سنتی (محله‌هایی که روابط و مناسبات همچنان بر مبنای سازوکارهای کمتر متجددی پیش می‌رود) نگاه کنیم. برای مثال محله هاتف، اگر به کوچه‌ها سر بزیم، زنانی که در کوچه می‌بینیم، قریب به اتفاقاً زنان محلی هستند. زنان خودی، آشنا و متعلق به خود محله. اما در خیابان اصلی زنان لزوماً متعلق به این محله نیستند، بلکه بیشتر از خارج از

محله به آنجا آمده‌اند. زنان حاضر در خیابان هاتف، زنان غریبه، نا آشنا و غیرمحلی هستند. گویی روابط اندرونی/بیرونی، به سطح خیابان و کوچه کشیده شده باشد. این حتی در تفاوت پوشش زنان محلی در این دو محل هم دیده می‌شود. کوچه، همچنان جزئی از اندرونی است، لباس خانه با پوشش دم دستی، مانند یا چادری دم دستی، اما در خیابان اگر زن متعلق به محله بخواهد ظاهر شود، لباس بیرون از خانه می‌پوشد. گویا از کوچه که بیرون برویم، خانه تمام می‌شود.

اما در خیابان اصلی زنان لزوماً متعلق به این محله نیستند، بلکه بیشتر از خارج از محله به آنجا آمده‌اند. زنان حاضر در خیابان هاتف، زنان غریبه، نا آشنا و غیرمحلی هستند

سربازخانه یا مدرسه؟

سربازان و دانش‌آموزان در مکانی مشابه



زهرا معینی

در طول تاریخ، قدرت در پی استحکام خود بوده است. این امر زمانی میسر می‌شود که بتواند ایدئولوژی خود را در افراد درونی کند. نگاه به قدرت به عنوان یک دولت یا قانون نگاه سطحی‌بینانه‌ای به این واژه است. قدرت یک فرایند است که در طی این فرایند اموری که مطلوب برای قدرت است استحکام پیدا کرده و در ظرفیت‌ترین ساخت اجتماعی نفوذ می‌کنند. مهم‌ترین امر در زمینه درونی‌کردن ملاک‌های مورد نیاز قدرت در افراد انضباط است. انضباط افراد را مطیع، یکدست و حتی بدن افراد را رام می‌کند. حال افراد منضبط بهترین گزینه برای پیشبرد اهداف قدرت هستند و موجب دوام آن می‌شوند.

اگر بخواهیم گزاره بالا را در مثالی از یک معماری و کارکرد ظاهری و باطنی آن به

طور دقیق بیان کنیم، می‌توانیم به مدرسه حلبیان در کوچه یخچال اصفهان اشاره کنیم. با مطالعه بیشتر در تاریخ این مدرسه به این نکته می‌رسیم که این مدرسه در زمان مشیرالملک سربازخانه مشیر بوده که راه مخفی نیز به عمارت مشیر داشته است. معماری این مکان می‌تواند شاهدهی بر این مدعا باشد. اتاق‌های کنار هم و اصطبل‌هایی که بر زیر این بنا وجود دارد برای اقامت سربازان بوده است که بعد از گذشت زمان این سربازخانه به مدرسه آلیانس تبدیل می‌شود و راه مخفی که به این عمارت وجود داشته مسدود می‌شود.

هدف از بیان این دوره از تاریخ و تبدیل سربازخانه به مدرسه نگاهی متفاوت به این مکان است. نگاهی که ما را از پس معماری ثابت در یک مکان به نوع تربیت یکسان و به گونه‌ای همانندسازی

در دو نهاد می‌رساند. معماری سربازخانه به گونه‌ای است که در یک محوطه با دیوارهای نسبتاً بلند محصور شده است و در آن خوابگاه‌ها به صورت اتاق اتاق کنار هم به وجود آمده‌اند. این نظم در مکان خود نظم در رفتار و محدودکردن آن را در پی دارد که با نگاهی به مدرسه حلبیان اصفهان این تشابه را به راحتی می‌توان مشاهده کرد.

یکی از کارهای مداوم در سربازخانه‌ها این است که همه سربازها صبح زود باید به صورت منظم و صف‌کشی شده در حیاط حضور داشته باشند و بعد از ورزش و قرآن به سرپست‌های خود بروند که این جزو تجربه‌های دردناک هر دانش‌آموزی هم می‌تواند باشد که از نرمش صبحگاهی در مدرسه یاد کند.

تا کنترل بر روی آن‌ها راحت‌تر شود. کنترل بر روی اعمال این دو گروه باعث منضبط شدن و همسان‌سازی آن‌ها می‌شود که این همسان‌سازی زمانی که در راستای ایدئولوژی قدرت قرار بگیرد موجب تداوم آن می‌شود. با نگاهی انتقادی به مدرسه حلبیان و معماری یکسان آن با سربازخانه می‌توان به این نکته اشاره کرد که ساختار قدرت در نهادهای متفاوت برای استحکام خود یکسان است اما فرم اعمال کنترل در نهادهای مختلف متفاوت است.

سربازخانه مشیر که نمود عینی کنترل و یکسان‌سازی به گونه‌ای خشن است با گذشت زمان به مدرسه حلبیان و اعمال کنترل غیرمستقیم تبدیل می‌شود. در آخر طرح این سوال‌ها برای تعمق بر این موضوع حائز اهمیت است که آیا میان سربازخانه و مدرسه تفاوتی است؟ آیا ما همان سربازانی نیستیم که تنها نوع تربیت و منضبط‌کردن متفاوت شده است؟ وجود تفاوت‌های فردی و خلاقیت و نقش آن در آموزش و پرورش چه می‌شود؟

اینجا هرکس ساز خودش را میزند

آشفته‌گی گذر مشیر یخچال

برای توصیف «گذر مشیر یخچال» واژه‌ای دقیق‌تر از آشفته پیدا نمی‌کنم. از ابتدای خیابان که شروع به قدم‌زدن می‌کنم، حال کسی را دارم که به یک نمایشگاه نقاشی رفته است. آثار خوبی هم روی دیوارها می‌بیند؛ اما آن قدر همه چیز درهم و شلخته است، آن قدر بد و کج از دیوار و سقف آویخته شده که دلش می‌خواهد دست ببرد و همه چیز را صاف کند. گذر مشیر یخچال آن نمایشگاه نقاشی آشفته و درهم‌ریخته است. بناهای معماری زیبایی در آن دیده می‌شود. از مدرسه «آلیانس» یا همان مدرسه قصه‌های مجید و خانه «جرمی» و خانه «وثیق انصاری» بگیر تا سراهای «ملک التجار»، «نو»، «ساروتقی»، «هندوها»، «گلشن»، «منجم» و «مخلص»، بازار «ساروتقی»، سقاخانه و مسجد آن، مدرسه علمیه «جده کوچک» و حتی عمارت اسبق بلدی در اصفهان. هرکدام از این بناها خودش به تنهایی می‌تواند سوژه نوشته‌ای باشد، از پیشینه‌اش گفت و میان قصه‌های گذشته و وضعیت امروزش پل زد؛ اما آن قدر میان آشفته‌گی گذر مشیر یخچال و انواع مغازه‌ها و پاساژهای فروش لوازم خانگی گم شده که آدم ترجیح می‌دهد به جای دقت در احوال تک بناها اول بیشتر از آشفته‌گی بگوید و مدام یادآور شود که «اینجا درهم‌ریخته است». گذر مشیر سال‌هاست در قرق مغازه‌ها و پاساژهای لوازم خانگی است و این مغازه‌ها و پاساژها در عین بی‌نظمی کنار هم ساخته شده‌اند. دامنه این آشفته‌گی به پیاده‌روها و کناره خیابان هم رسیده است. ردیف قابلمه‌های درهم چیده شده، کارتون‌های یخچال و پنکه‌ای در مغازه‌ها جا نگرفته‌اند کنار پیاده‌رو گذاشته شده‌اند تا عابر هر لحظه با خطر برخورد و سقوط مواجه باشد. در گوشه و کنار این گذر تابلوهای «محل تخلیه کالا» به چشم می‌خورد. یعنی بارهای اغلب سنگین هر جا ممکن است تخلیه شوند و انبارهای



نگهداری این وسایل، نه انبارهای ساخته شده یا مقاومت‌سازی شده برای نگهداری وسایل خانگی که همین بناهای تاریخی است که به نامشان اشاره شد: کاروانسرای ساروتقی یا خانه قدیمی روبه‌روی مدرسه آلیانس، بخشی از خود مدرسه و سرای هندوها. مغازه‌ها و پاساژهای تازه ساخته شده در گذر مشیر یخچال هم وضعیت بهتری نسبت به بناهای تاریخی ندارند. هرکدام به شیوه متفاوتی ساخته شده‌اند؛ هم با یکدیگر فرق دارند، هم با زمینه تاریخی و هم با بافت معاصرتر گذر یخچال و خیابان هاتف. نه می‌توان آن‌ها را به هیچ یک از سبک‌های شناخته شده معماری نسبت داد و نه می‌توان گفت که طراحی هر یک از این بناها به عمد متفاوت از بافت و دیگر بناهای اطرافش بوده است. یک بنا تقلیدی ناموفق از معماری یونان است، بعدی قصد داشته مدرن باشد و دیگری معلوم نیست دقیقاً ترکیب یا تلفیقی

از کدام سبک‌های معماری است. آشفته‌گی گذر مشیر در جزئیات هم دیده می‌شود، در مصالح به کار رفته در ساخت بناها، در اندازه تابلوها و حتی در نام‌گذاری‌ها. هیچ دو پاساژی تابلوهای یک اندازه و یک جنس ندارد. یکی نمای کامپوزیت دارد و تابلوی مغازه‌اش مربع شکل است. بعدی که با ترکیب سنگ و آجر قرمز قصد بازسازی نماهای کلاسیک را داشته، نام برندهای موجود در پاساژ را به صورت برجسته روی یک زمینه از جنس کامپوزیت پنل کار کرده است. نمای یکی شیشه و آجر است و نام آن را روی تابلوی مستطیل شکل با تناسب ۵ به ۱ نوشته‌اند، نمای مجتمع تجاری بعدی تلفیقی از سنگ سفید، سنگ کرم و سنگ قرمز است و نمای دیگری کامپوزیت پنل، چوب یا آجر قرمز. گوناگونی بناها و طرح‌های اجرا شده و مصالح به کار رفته گویای آن است که ساخت و سازهای این ناحیه از هیچ قاعده مشخصی

بعیت نمی‌کند. هیچ محدودیتی در استفاده از طرح‌های متنوع، شیوه‌ها و مصالح ساخت وجود ندارد. هرکس هرچه بخواهد، می‌سازد. هر فکری که به ذهن برسد عملی می‌شود، و مانعی هم در کار نیست. در گوشه‌های این گذر آنچه به چشم می‌آید، هرج و مرج و آشفته‌گی است. بناهای تاریخی که یا در حال تخریب به حال خود رها شده یا غیراصولی مرمت شده‌اند، اتومبیل‌هایی که پس از عبور از خیابان بدون محدودیت در بازار ساروتقی پارک می‌شوند و حتی می‌توانند با عبور از همان فضای تنگ تا ته بازار قهوه کاشی‌ها بروند و در سرای نو بایستند. اینجا هرکس ساز خودش را می‌زند و ظاهراً اراده‌ای هم وجود ندارد که با تنظیم نت‌های نوشته شده برای سازهای مختلف، نغمه‌ای موزون و هماهنگ درست کند. آنچه به گوش می‌رسد هیاهویی کرکننده است.

من را راهنمایی می‌کند تا پیش او بروم. مغازه‌ای نقلی دارد که در آنجا وسایل برقی می‌فروشد. از قدیمی‌ها این محله است. حدود ۵۰ سال می‌شود که اینجا همین مغازه را دارد. برایم توضیح می‌دهد که قبلاً اینجا به چه صورت بوده. اما من دانستن چنین چیزهایی را نمی‌خواهم. تنها می‌خواهم بدانم که هم‌جواری با این امامزاده تأثیری روی کار و کاسبی آدم‌ها دارد یا نه. اکبر آقا می‌گوید: «بالاخره ما هم کم و بیش از این امامزاده فیض گرفته‌ایم. یک وقت‌هایی، گرفتاری‌هایی سر بدهی و مسائل مالی داشتیم، اول به خدا متوسل می‌شدیم و بعد می‌آمدیم اینجا و دست به دامن این امامزاده می‌شدیم.» اکبر آقا خودش را جمع می‌بندد. انگار جوانی‌اش به او قدرت دوچندانی می‌دهد. از افعال گذشته استفاده می‌کند که من گمان می‌کنم علتش این است که الان گرفتاری‌هایش شبیه گرفتاری‌های من شده. بزرگ و گسترده شده‌اند. حالش را ندارد یا رویش را که دغدغه‌ها را در دست بگیرد و بیاورد نشان امامزاده دهد و بگوید این‌ها را برایم سامان

همسایگان دریا

گذری بر راستای امامزاده اسماعیل

بیدار می‌شوی و یادت می‌رود تا قبل از بیداری در چه رؤیایی بودی. بعد از ۱۰ سال دوباره پایم به امامزاده اسماعیل باز می‌شود. این بار فارغ‌التحصیل همان رشته و همان دانشگاهی شده‌ام که قبلاً رؤیایش را داشتم. دغدغه‌هایم فراتر از قبولی است و برای همین زیادی بودنشان هیچ وقت به زبان نمی‌آورم. انگار طولانی بودنشان باعث می‌شود شرم کنم و نگویمشان. انگار می‌ترسم کائنات را به زحمت بیندازم. در راستای امامزاده ایستاده‌ام. کنار مغازه‌های ارده‌فروشی. این بار برای گزارش گرفتن از همسایگان امامزاده اینجا هستم. نزدیک سوپرمارکت می‌شوم و می‌گویم که می‌خواهم قدیمی‌ترین کاسب اینجا را ببینم. مغازه‌دار، اکبر آقا نامی را صدا می‌زند و

تنگ غروب سال‌ها پیش، وقتی بزرگ‌ترین دغدغه‌ام قبولی در کنکور بود، راه افتاده بودم سمت امامزاده‌ای که همیشه مدرم موقع دل‌گرفتگی به آنجا پناه می‌برد. چادر را کشیده بودم روی سرم، سوار اتوبوس‌های خطی شدم و سر چهارراه شکرشکن پیاده شدم. خیابان هاتف را گرفته بودم تا برسم به امامزاده. های‌های گریه سر داده بودم که کمک‌کن این همه دویدن برای قبولی به جایی برسد. بعدتر یادم رفت. انگار تمام آن ساعتی که در آن امامزاده شبیه یک پناهجو، زانو بغل کرده بودم و خواسته‌هایم را در گوش ضریح گفته بودم، برایم یک فیلم یا یک خواب بوده. یک فیلم کوتاه، بدون پخش دوباره. یک خواب سر صبح که بلافاصله بعدش



ساناز تولانیان

آشفته‌گی گذر مشیر در جزئیات هم دیده می‌شود، در مصالح به کار رفته در ساخت بناها، در اندازه تابلوها و حتی در نام‌گذاری‌ها. هیچ دو پاساژی تابلوهای یک اندازه و یک جنس ندارد.



عطیه میرزا امیری

چرخه از ایستادن چرخه دگر چرخید

دروایت ناکام از قالیبافی



حنانه محمدی

بازار فرش دستبافت خوب بود، قدیم‌ها با درآمدش خانه و ماشین می‌خریدیم و دختر جهاز می‌دادند. کار قالی به جایی رسیده که الان برای خرید یک فرگاز هم دستمزدش نمی‌شود



یک روزی اگر می‌شد، امانی و چکی پشم و کرک ببرند، امروز روز نمی‌شود. اگر هم کسی هنوز می‌یافتد، از سر عادت و ناچاری و کاری نداشتن است و گرنه دیگر الان کی قالی دستیابی می‌خورد؟ من هم که آمدم در این دالان دکان گرفتم، خواستم کار دیگری بکنم، ولی کارم نگرفت. اصلاً یک نگاه بنداز، ببین مغازه‌های میدان همه بسته شدند. میدان بعد از بازسازی دیگر انگار رونق ندارد. اینجا گذر قالی بود، درو پنجه دست دوم می‌فروختند، زغال و پنبه و میوه هم می‌فروختند، ولی همه دیگر خلاص شدند. منم از روی ناچاری، کار خودم را ادامه دادم، شکر

که گشنه سر سفره نرفتم تا حالا، ولی کاری هم نتوانستیم بکنیم.»
ادامه گشت و گذارم، منتهی شد به بازار بزرگ. یکی از کسانی که با چرخ، بار جابه‌جا می‌کردند، از پشت سرم گفت «خب، یاالله بیا». کلاه بافتنی با کت و شلوار نیم‌دار و خاکی تن کرده بود. به نظر می‌رسید ۶۰ سالگی داشته باشد. دنبالش راه افتادم که با چابکی خاصی، چرخ پراز وسیله را توی چاله‌ها و کوچه‌های بازار هل می‌داد. متوجه شد که دنبالش می‌روم. ایستاد و پرسید که چه می‌خواهم، پرسیدم که دوست دارد با روزنامه مصاحبه کند یا نه. گفت «من

از ضلع جنوبی میدان امام علی(ع) که به سمت خیابان هاتف بروی، اولین خروجی سمت راست، اسمش خیابان هارونیه است. بازار دالانی شکل نوسازی نظرم را جلب کرد که مغازه‌های فعالش، کمتر از انگشتان یک دست بودند. مغازه‌ها پر بودند از نخ‌های رنگارنگ پشمی که تا سقف، توی قفسه‌های دیواری جا گرفته بود. نقشه‌هایی که روی قطعات چوبی، روی زمین، مثل کتاب‌های خوانده نشده، به هم تکیه کرده بودند و چله‌های کوچک و بزرگ فرش‌های نیم‌بافت که بافته وقت کرده بود حاشیه پایینی فرش را بیافد.

سراغ ریش سفید دالان را گرفتم. ۴۳ سال است لوازم فرش می‌فروشد. فامیلش نساج پور است و شغل آبا و اجدادش را که نساج بودند، به هوای زندگی بهتر و ترقی، رها کرده و وارد این کار شده است.

«اول اولش که آمدم در این کار، به خاطر ترقی بوده، و گرنه که برادرهایم هنوز پارچه می‌بافتند و شکر. پنج شش سال شاگردی کردم و دور خانه‌ها چله می‌کشیدم. اول دم بازارچه آقا بودیم، بعد رفتیم در خیابان هارونیه و وقتی می‌خواستند میدان را خراب کنند، آمدیم اینجا و دکان گرفتیم. بازار فرش دستبافت خوب بود، قدیم‌ها با درآمدش خانه و ماشین می‌خریدیم و دختر جهاز می‌دادند. کار قالی به جایی رسیده که الان برای خرید یک فرگاز هم دستمزدش نمی‌شود. دستمزدها پایین است و مصالح بالا،

جنگ هر روزه فرسودگی

روایت پیرمردی که هر روز با دوچرخه به دنیای خود می‌رود



زهرا معینی

در کوچه یخچال اصفهان زیر بنای فرسوده شهرداری که قدمت آن به زمان ظل السلطان می‌رسد، مغازه تعمیرات دوچرخه‌ای وجود دارد که از قدیمی‌های آن محله است. پیرمردی که گذشت سال‌ها باعث خمیدگی او شده است، اما همچنان با کت و شلوار و صبح زود به در مغازه می‌آید. مغازه تعمیراتی که پشت شیشه در آن پراز عکس است. خاطره‌بازی از پشت در آغاز می‌شود. عکس‌هایی مثل استاد رضا ارحام صدر و افراد دیگری که علاقه‌مندی‌های پیرمرد را تا حدودی مشخص می‌کنند. وسط مغازه ستونی چوبی کار گذاشته شده تا از سقوط سقف خودداری کند. مغازه از وسایل مربوط به دوچرخه پر است؛ ولی این بین چیزی که بیش از همه جلب توجه می‌کند ظرف غذا، هندوانه، دو جفت کفش و عکس‌های ریز

درشتی است که به دیوار نصب شده‌اند. در نگاه سطحی به این وسایل هم می‌شود زندگی را احساس کرد؛ اما زندگی در دوران دور. به غیر از ظرف غذا و هندوانه روی بقیه وسایل گرد گذشته باقی مانده است. تمام تجهیزات مربوط به دوچرخه‌های قدیمی است و خبری از دنده و وسایل مرتبط با دوچرخه‌های جدید وجود ندارد. شاگرد مغازه بغلی به درون مغازه می‌آید و از پیرمرد چایی می‌گیرد. از او می‌پرسم: آقا نمی‌ترسید که سقف ریزش کنه؟ او جواب می‌دهد: «اگر می‌خواست بریزد در این شصت سال می‌ریخت. رفتم ستون‌ها را آوردم، درونشان سیمان ریختند تا سفت باشد، این مغازه با من رفیق است، روی من نمی‌ریزد.»
از عکس‌ها می‌پرسم شروع می‌کند یکی یکی عکس‌ها را معرفی کردن. از افراد محبوبش

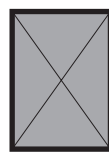
شروع می‌کند؛ از تختی، تا برسد به خانواده‌اش. از پس‌دایی‌هایی که دوستانش بودند و اکنون مرده‌اند تا عکس‌های دوران جوانی خودش که از فرم عکس می‌شود فهمید مربوط به دهه چهل است. او بیشتر اتفاقاتی را که در آن محله افتاده است می‌داند حتی بهتر از کتاب‌های تاریخی. راجع به خانه مشیر، شهرداری و اتفاقات آن زمان می‌گوید. درست است که سواد بالایی ندارد اما تمام اتفاقاتی را که در آن محله افتاده است درک و با آن زندگی کرده است. زمانی که از این می‌گوید که سطح خیابان بالا بوده است و عبور ماشین‌ها باعث خرابی بیشتر شهرداری می‌شد، غم و درد را در نگاهش می‌شود دید. او مالک آن مغازه نیست اما شصت سال است که سرفقلی مغازه را دارد و آن را به جهان منحصر به فردش تبدیل کرده است.
پیرمرد کوچه یخچال در میان تمام تغییرات و درک عینی مدرن شدن شهر در مغازه خود با همان دوچرخه چینی که در مقایسه با عکسش آن هم پیر شده است هر روز صبح زود با کت و شلوار و ظرف غذایی به درون جهان خود می‌رود و از آن دریچه به شهر و



محله نگاه می‌کند. مغازه تعمیراتی و پیرمرد به موزه‌ای درون شهر تبدیل شده‌اند که هر روز برای زندگی تلاش می‌کنند. مغازه سعی می‌کند زیر فشار و فرسودگی کمر خم نکند و پیرمرد هم هر روز با آمدنش به مغازه در پی اثبات آن است که همچنان قدرت و توان شصت سال پیشش را دارد؛ حتی اگر دیگر از تعمیر دوچرخه‌های دنده‌ای جدید سر در نیآورد.

تحریریه عباس کیانی، سجاد حقیقت قهفرخی، افسانه دهگامه
سازان: تولانیان، مولود جوانمرد، الهه باقری، عادل امیری، عطیه میرزامیری
مریم فروغی، حنانه محمدی، زهرا معینی و سیاوش حقیقت
عکاس: فاطمه صفری
ویراستار: افسانه دهگامه

صاحب امتیاز: شرکت فرهنگ، هنری و مطبوعاتی پیام اصفهان زیبا
مدیرمسئول: قدرت‌اله نوروزی
سردبیر: امیر طاهری
دبیر ویژه: نامه‌هاجر مهرجویان
صفحه‌آرا: فرحناز راعی



اصفهان زیبا
همراه